

مرور

نیچه به زبان ساده

● نیچه در طول شانزده سال از انتشار نخستین کتابش تا هنگامی که دچار فروپاشی روانی شد کتاب‌های متعددی نوشت. اکثر آثار نیچه به فارسی ترجمه شده و همچنین آثار زیادی درباره فلسفه او و شناخت آثارش تالیف و ترجمه شده است. اخیرا کتاب کم‌حجمی با عنوان «نام نخست در فهم نیچه» در نشر ثالث منتشر شده که تلاش می‌کند رنوس کلی فلسفه و آثار نیچه را برای مبتدیان شرح دهد. در فصل ابتدای کتاب، زندگی‌نامه کوتاهی از نیچه می‌آید و در فصل دوم درباره رنوس کلی فلسفه نیچه و متفکرانی که بر فعالیت فکری او تاثیر گذاشتند بحث می‌شود. «زایش تراژدی» (۱۸۷۲) نخستین کتاب نیچه بود. این اثر مقاله‌وار به آغاز تراژدی، غلبه خردگرایی (در ارتباط با آپولون، خدای یونانی نظم و خرد) از خلال تجربه زیباشناختی (بـا تاثیر دیونیوسوس) و نقد فرهنگ مدرن می‌پردازد. نتیجه حاصل از تقابلات آپولونی و دیونیوسی در دل کشمکش‌ها و تعاملات تراژدی آشکار می‌شود؛ قهرمان تراژیک در تلاش است تا سرنوشت پراشوب و نامتعادل (وجه دیونیوسی هستی) خویش را تعادل (وجه آپولونی هستی) ببخشد هرچند در نهایت ناکام از دنیا می‌رود. فصل سوم کتاب درباره این اثر نیچه است.

«تاملات ناپهنگام» (۱۸۷۵) مجموعه مقالاتی است که از زندگی داوید اشتراوس، ریچارد واگنر و شوپنهاور نوشته شده است. «انسانی، زیاده انسانی» (۱۸۷۸) زمانی نوشته شد که نیچه به رابطه‌اش با واگنر پایان داد و شروع کرد به جداکردن تفکراتش از دیدگاه‌های شوپنهاور و زبان خود را در آثارش به دست آورد. سپس دو مجموعه به چاپ رساند: «ایده‌ها و پندها» (۱۸۷۹) و «آواره و سایه‌هاش» (۱۸۸۰). که هر دو مجموعه‌ای از سخنان حکمت‌آمیز بودند. کتاب اصلی و ادامه‌اش با هم در سال ۱۸۸۶ با عنوان «انسانی، زبادی انسانی، کتابی برای روح‌های آزاد» چاپ شدند. «سپیده‌دمان» (۱۸۸۱) همچنان به سبک سخنان حکمت‌آمیز بود و حول اهمیت احساس قدرت. در این کتاب نخستین مفاهیم نیچه از اراده یا قدرت مطرح می‌شود. «حکمت شادان» (۱۸۸۲) مجموعه‌ای دیگر از سخنان حکمت‌آمیز بود. این کتاب نخستین جایی است که نیچه به مفهوم «بارگشت ابدی» و بسیاری از نظریه‌های معروف خود می‌پردازد. نویسنده در فصل چهارم به این کتاب نیچه می‌پردازد.

«چنین گفت زرتشت» (۱۸۸۶– ۱۸۸۳) تغییری در سبک نگارشی نیچه به وجود آورد. این اثر معروف‌ترین و محبوب‌ترین اثر نیچه است. کتاب که از چهار بخش تشکیل شده در چندسال به چاپ رسید. فصل پنجم کتاب درباره این اثر نیچه است. «فراسوی خیر و شر» (۱۸۸۶) به ارزش‌گذاری دوباره مفهیمی چون «خیر» یا «شر» می‌پردازد. نیچه نگرشی به «فراسوی خیر و شر» می‌افکند که از خلال زندگی است و آن را «یک تاریخ طبیعی اخلاقیات» می‌داند. نویسنده در فصل ششم درباره مضامین این کتاب توضیح می‌دهد. «تبارشناسی اخلاق» (۱۸۸۷) از سه مقاله تشکیل شده و سه هدف عمده دارد؛

به ادامه توضیح تاریخ اخلاقیات می‌پردازد، به ریشه نفس بد و گناه می‌پردازد و این اخلاقیات را به نقد می‌کشد. نیچه در این اثر نظرات خود را در مورد اخلاقیات برده و ارباب بازگو می‌کند. «صندوق واگنر» (۱۸۸۸) استعداد نیچه را به تنگنای که به کم‌ارزش‌کردن دوست و مربی پیشین خود ریچارد واگنر می‌پردازد به‌عنوان منتقد موسیقی نشان می‌دهد. «غروب بت‌ها» (۱۸۸۹– ۱۸۸۸) با عنوان فرعی فلسفیدن در پتک شامل انتقادهای نیچه بر بت‌های بسیاری از جمله فیلسوفانی چون سقراط، افلاطون و کانت و نیز اشخاص برجسته و معروفی از بریتانیا، ایتالیا و فرانسه است، شخصیت‌هایی مثل سزار، گوته و دانتایوفسکی. این اثر بعد از مرگ نیچه انتشار یافت. «نیچه در برابر واگنر» (۱۸۸۹– ۱۸۸۸) بیان تقابل دیدگاه‌های او با واگنر می‌پردازد و تاکید می‌کند که چگونه می‌توان فاسد شد، مخصوصا در مسیحیت.

«دجال» (۱۸۹۴– ۱۸۸۸) اولین بخش از چهار بخش ارزش‌گذاری درباره همه ارزش‌های ناتمام است. در این اثر کوتاه نیچه به صراحت به فرهنگ مسیحیت و تأثیر آن بر ارزش‌های می‌تازد. نیچه عیسی را در جایگاه مثبت به تصویر می‌کشد. ای انسان (۱۹۰۸– ۱۸۸۸) اثری خودش‌رحال‌گونه با سرفصل‌هایی جالب توجه همچون «چرا من چنین دانایم» و «چرا من چنین زیرکم» است. نیچه در این بابزینی طعنه‌آمیز از زندگی و کتاب‌ها، نقدهایی بر برخی آثار اولیه خود نیز وارد می‌کند. این اثر در فصل هفتم بررسی می‌شود. «اراده معطوف به قدرت» (۱۹۰۱– ۱۸۸۸) را خواهر نیچه به چاپ رساند و مجموعه‌ای است از یادداشت‌های نیچه که از برخی استفاده شده بود ولی برخی دیگر را مشخصا خواهرش ویرایش کرده است.

نیچه

شلی اوهارا
ترجمه: نادیا بجرى زاده
ناشر: ثالث
چاپ اول: ۱۳۹۷
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

شلی اوهارا

انزو تراورسو، استاد دانشگاه کرنل آمریکا و از جمله روشنفکران انتقادی اروپا، در گفت‌وگوی زیر به وضع کنونی چپ و رابطه آن با شکست‌های گذشته خود می‌پردازد. او به چهار الگوی چپ قرن بیستم اشاره می‌کند و معتقد است هیچ یک از این الگوها دیگر عملی نیستند؛ بنابراین بازسازی چپ منوط به کنارگذاشتن این الگوها و ارزیابی شکست آنهاست.

کا وضع امروز چپ را در فرانسه چگونه ارزیابی می‌کنید؟

وضع چپ هم در فرانسه و هم در جاهای دیگر بد است، ولی ناامیدکننده نیست. چند نشانه وجود دارد که نشان‌دهنده آغاز یک حرکت است، فرایندی مولکولی که هنوز نطفه آن بسته نشده است. فرانسه هم دستخوش همان تکاپویی است که چپ را در اروپا و ایالات متحده تحت‌تأثیر قرار داده است.

کا آیا مخالف این تصویری که چپ مرده است؟

چپ نمرده ولی هنوز از پس غلبه بر شکست‌های قرن بیستم برنیامده است. این شکست‌ها الگوهایی به‌جا گذاشته‌اند که دیگر عملی نیستند. من به چهار مورد از این الگوها اشاره می‌کنم. اول از همه، چپ در مقام نیرویی انقلابی که تجسم آن کمونیسم است و به تسخیر قدرت در چارچوبی شبه‌نظامی می‌انديشد. دوم، کمونیسم به‌عنوان یک نظام قدرت، «سوسیالیسم واقعا موجود»، که در اواخر دهه ۱۹۸۰ فروپاشید. ما هنوز داریم هزینه این میراث را می‌دهیم که تحمل آن بسیار سخت است، چون خود ایده یک جامعه متفاوت از اعتبار افتاده است. یک جریان سومی هم در چپ داریم، چپ مدافع مبارزات جهان سوم که امروز چپ ضداستعمار نامیده می‌شود. این جریان مردم مستعمرها را به سوزده‌های تاریخی تبدیل کرده ولی در ضمن سرخوردگی سختی را تجربه کرده است. این الگو دیگر کار نمی‌کند، و شاهد آن هم بارها عرب در سال ۲۰۱۱ که این الگو را کنار گذاشت. نهایتا، چهارمی چپ سوسیال‌دموکرات که با دست‌یافتن به پیروزی‌های اجتماعی در یک چارچوب دموکراتیک توانست بدیل مؤثری در برابر کمونیسم باشد. ولی اگر ترانزنامه گذشته را بررسی کنیم جنبه انگل‌وار آن برای من واضح است. این جریان توانست نقش انگل‌وار خود را ایفا کند چون سرمایه‌داری مجبور بود در برابر تهدید کمونیستی به خود چهره انسانی بدهد. همین تهدید کمونیسم از بین رفت سرمایه‌داری حالت نولیبرال و لجام‌گسیخته به خود گرفت، و نابرابری‌ها به حد انفجار رسید. حال آنکه سوسیال‌دموکراسی به ته خط رسیده و سوسیال‌لیبرال شده است.

کا آیا چپ باید از گذشته خودش ببرد؟

باید بر آن غلبه کند، یعنی به جای انکار گذشته بر تاریخ خود تأمل انتقادی کند. همه جنبش‌هایی که در ۱۰ سال گذشته سر برآورده‌اند – اشفال وال استریت، جنبش خشمگینان، سیریزا، شب‌خیزان در این نکته مشترک‌اند که از نو یک حساسیت آتارشیستی یا اختیارگرایافته‌اند که در قرن بیستم حاشیه‌ای بود. این حساسیت خود را در سازماندهی افقی دموکراسی مستقیم، رد دموکستگاه‌های قدیمی سازماندهی، لذت‌بردن از کنش جمعی، جست‌وجوی «شکل‌های جدید زندگی»، و در ضمن بی‌اعتمادی زیاد به هر شکلی از نمایندگی سیاسی نشان می‌دهد. همه اینها تجربه‌ای غنی، خلاق و جذاب ایجاد کرده که می‌تواند در زمان مناسب چیزی نو تولید کند. ولی درحال‌حاضر همچنان آزمایشگاه‌هایی زودگذر و مجزا را یکدیگر.

کا امروز حس می‌کنیم اندیشه‌های محافظه‌کارانه یا حتی ارتجاعی مسلط شده‌اند. آیا در جوامع غربی هنوز می‌توان چپ بود؟

بله، حتی اگر سخت باشد. نولیبرالیسم به مراتب فراتر از یک سیستم اقتصادی است؛ یک الگوی انسان‌شناختی است بر مبنای سوددهی، فردگرایی، رقابت، شیء‌وارگی مناسبات اجتماعی و خصوصی‌سازی امیال. نولیبرالیسم سوسیال‌دموکراسی را در خود جذب کرده، همان سوسیال‌دموکراسی که نولیبرالیسم را کاملا درونی کرده، و کمونیسم را در مقام بقایای دوران گذشته به محاق برده است. در این زمینه، غالبا راست افراطی به بیماری ریشه‌ای جامعه جهت می‌دهد و همواره دستورالعمل قدیمی خود را از نو عرضه می‌کند؛ پیداکردن یک سیر بـلا، اقتدارگرایی، بازگشت به حاکمیت ملی و بستن مرزها... نتیجه آن ارتجاع، موج‌های بیگانه‌هراسی و نژادپرستی در کل یک قاره است. در ایتالیا ما اکنون یک ائتلاف دورگه هیولـاوار داریم، با ترکیبی از سیاست‌های بیگانه‌هراس نسبت به پناهمجویان و سیاست‌های اجتماعی که در اصل چپ خیلی وقت پیش باید پیاده می‌کرد. ناگهان چپ درمی‌یابد

توان حرکت ندارد و محبوب هم نیست.

کا آیا با این نظر موقر باید که چپ درک خود را از خیر عمومی از دست داده چون به مبارزات هویتی در طرفداری از اقلیت‌ها چسبیده است؟

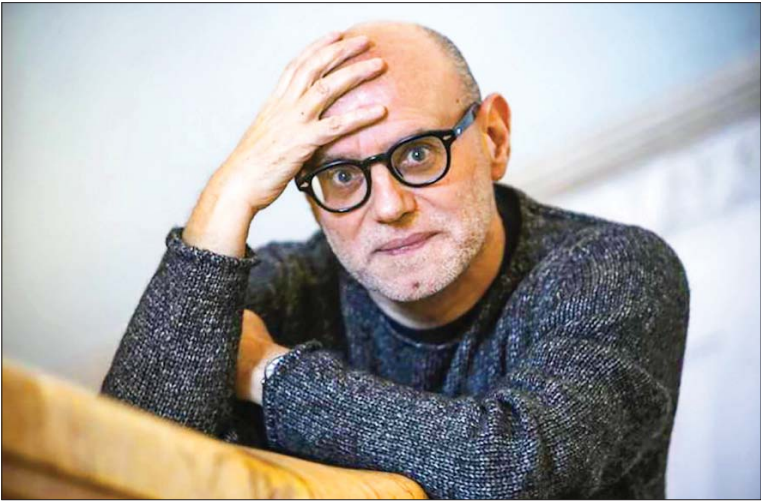
مبارزات چپ در طرفداری از اقلیت‌ها بجا بود، آنها پیشرویی‌های مهمی کردند که نباید انکارشان کرد، با اینکه من آنها را «هویت‌محور» تعریف نمی‌کنم. ولی این هم درس است که آنها اغلب در سیاست‌های اجتماعی سرفست کرده‌اند. سخنوری درباره حقوق بشر تنها زبان چپ «مابعدایدئولوژیکی» شده و بارها و بارها بهانه‌ای بوده است برای سیاست‌های ضداجتماعی آن. اتحادیه اروپا این دورویی را تبدیل کرده به یک هنر زیـا – از یک طرف یونان را گرسنه نگه می‌دارند و از آن طرف مراسم یادبود هولوکاست برگزار می‌کنند؛ از یک طرف از حقوق بشر دم می‌زنند و از طرف دیگر مرزها را به روی پناهجویان می‌بندند. نتیجه برجچیدن حقوق اجتماعی و سربرآوردن بیگانه‌هراسی است. در این زمینه، این ایده که با دفاع از اتحادیه اروپا جلوی پولیولیسـم تودهای و راست افراطی را بگیریم مثل این است که از آتش‌افروزان بخواهیم آتش را خاموش کنند. چپ‌هایی که در کشور اروپایی در راس کارند در هیچ‌یک از این کشورها نتوانسته‌اند گفتاری ایجاد کنند که درباره مهاجرت حقیقت را بگوید.

اندیشه

انزو تراورسو درباره وضع فعلی چپ و چشم‌اندازهای آینده:

چپ قرن بیست‌ویکم ضد سرمایه‌داری خواهد بود

ترجمه: علی سالم



کا برخی خواهان بازگشت به جمهوری خواهی‌اند. آیا این راه‌حل مناسبی است؟ فکر نمی‌کنم. مگر اینکه به سرچشمه‌های جمهوری‌خواهی فرانسوی بازگردیم. اگر ژوئن ۱۸۴۸ یا کمون پاریس باشد بله. این یک سنت جمهوری خواهی است که باید از نو کشف شود. در قرن نوزدهم، ایده رهایی شکل جمهوری به خود گرفت. بعد از آن جمهوری استعماری و ملی‌گرا شد... امروز، وقتی مارین لوین و لوران ووکییه ارهبر حزب جمهوری خواه خود را جمهوری خواه می‌خوانند، به نظر چپ فرانسه نمی‌تواند بر این مینا خود را احیا کند. اساسا دو نوع جمهوری خواهی داریم: یکی لیبرال، که مظهر آن مکرون و جریاناتی در حزب سوسیالیست‌اند که دنباله‌رو اویند، و دیگری «ملی‌گرا»، که از راست تا چپ را در بر می‌گیرد، البته آن دسته از چپ‌ها که به حاکمیت ملی اعتقاد دارند، مثل حزب کمونیست فرانسه و ملانشون. اینجا ابهامات زیادی

اولین پیش‌شرط بازسازی چپ ارزیابی شکست‌های انباشته‌شده است. از این وظیفه نباید چشم پوشید. باید شکل‌هایی بیابیم تا تجارب منقطع چند سال گذشته و نظرات انتقادی مربوط به آنها را به یکدیگر انتقال دهیم و با هم در میان بگذاریم

وجود دارد. از نگاه من، سنت جمهوری خواهی ملی‌گرا مانع اصلی احیای چپ است.

کا چپ برای بازسازی خودش باید چه کار کند؟ اولین پیش‌شرط این بازسازی ارزیابی شکست‌های انباشته‌شده است. از این وظیفه نباید چشم پوشید. باید شکل‌هایی بیابیم تا تجارب منقطع چند سال گذشته و نظرات انتقادی مربوط به آنها را به یکدیگر انتقال دهیم و با هم در میان بگذاریم. من معتقد به بازسازی دستگاه‌های سازماندهی قدیمی نیستم. ممکن است اینها گاه و بیگاه به کار انتخابات بیایند، ولی فقط همین، نه بیشتر. این بازسازی باید از پایین، از شهروندان، شروع شود.

کا و این جنبش باید چه نظرات جدیدی داشته باشد؟ آیا چشم‌انداز این جنبش یک انقلاب بوم‌شناختی است؟ به نظر من چیزی که گاه درهم‌تنیدگی روابط اجتماعی جنسیتی، طبقاتی، قومی، مذهبی و جنسی (اینترسکشنالیته) نامیده می‌شود دستاوردی از فرهنگ چپ در قرن بیست‌ویکم است. مسئله نابرابری‌های اجتماعی عمیقاً در پیوند است با مسئله تبعیض و بیگانه‌هراسی، در تصور هر الگویی از یک جامعه بدیل که به مسئله بوم‌شناختی واقعی نهید محال است. همه این مسائل وابسته به هم‌اند و باید به یکدیگر پیوند بخورند، ولی نه به شکل سلسله‌مراتبی. ما

منبع

سال شانزدهم • شماره ۳۴۳۸ • زمستان

گفت‌ها

محمد جواد غلامرضا کاکی:

بازی و عرصه سیاسی

● ۱. در این سال‌ها بیشتر عادت کرده‌ایم که با حکومت حرف بزнім و وقتی می‌خواهیم جانبداری یا حتی شتمات کنیم، حکومت را مخاطب قرار می‌دهیم. این نشان می‌دهد که درک روشنی از باهم‌بودن نداریم و نمی‌دانیم به چه معنا یک «جمع» هستیم. وقتی قرار است در یک واحد سرزمینی با هم باشیم باید از «همبستگی» سخن بگویم و همبستگی حتی در سطح خُرد هم به ندرت به شکلی بی‌واسطه ممکن می‌شود. افراد باید در باهم‌بودنشان از یک الگو و تصویر پیروی کنند تا به همبستگی برسند. اما در جامعه ما این فرم باهم‌بودن تابع چه الگو و تصویری است؟

۲. ما در عرصه سیاسی با سه تصویر مواجهیم. نخست، تصویر معبد یـا کاخ که در آن فرض این است که جامعه سیاسی در کلیت خود یک معبد است که گاه مذهبی و گاه ملی است. ویژگی این تصویر این است که تفاوت‌ها پشت در معبد دفن شده و همه در معبد یکدل حاضر می‌شوند. «تصویر معبد» در عرصه سیاسی بسیار مکان‌مند است و به این اعتبار «مکان» در آن از اهمیت بسیاری برخوردار است.

تصویر دوم، الگوی شبانی و چوپانی است.

بر اساس این تصویر، مردم برای تداوم حیاتشان نیازمند حرکت هستند اما حرکت به شدت

مخاطره‌آمیز است و برای رفع این مخاطره نیازمند راهنما هستند. در این الگو، سیاست غایتمند است

و آرام‌نخستن در یک مکان مقدس نیست بلکه راه‌پیمودن به سوی اهداف پیش‌رو است.

تصویر سوم، میدان خالی بی‌سقف است. به

این معنا که افراد نه به معبد یا کاخ آمده‌اند و نه

می‌خواهند طی طریق کنند. آنها فقط می‌خواهند

به شکلی فردی زندگی کنند، اینجا همبستگی

دیگر معنا ندارد. به نظر می‌رسد در یک دهه اخیر،

درک ما از دموکراسی خواهی مبتنی بر «تصویر

میدان خالی بی‌سقف» بوده است.

۳. در مخیله سیاسی امروز ما استعاره‌های

معبد، کاخ، شبانی و میدان بی‌سقف ایفای نقش

می‌کنند. تصویرها در عرصه سیاسی ایران با هم

جدا می‌کنند. اما هیچ کدام از تصویرها کاملا

محقق نشده است و به نظر می‌رسد هر قدر

می‌گذرد «تصویر میدان بی‌سقف» بیشتر قدرت

می‌گیرد. در نتیجه، جامعه هر روز دچار بحران‌های

بیشتری می‌شود و در این فضا، به جمعی نیاز دارد

تا به واسطه آن بتواند این بحران‌ها را پشت سر

بگذارد. اما با اینـ حال، مردم قدرت جمعی را در

خود نمی‌بینند.

در این فضا است که باید از تصویر تازه‌ای سخن

گفت و آن «تصویر فوتبال» است. استعاره فوتبال

از دیگر استعاره‌ها بیشتر به فضیلت جامعه

سیاسی نزدیک است. در تصویر فوتبال این نکته

حائز اهمیت است که «بازی‌های باشگاهی» بر

«بازی‌های ملی» اولویت داشته باشد، چراکه

عرصه داخلی عرصه تیم ملی نیست بلکه عرصه

باشگاهی است و تیم‌های متنوعی دارد. بنابراین،

کثرت تیم‌ها مواجه هستیم نه با یک تیم، و مسئله

این است که رابطه بین این نیروهای متکثر به چه

صورت باید باشد؟

۴. آنچه تصویر فوتبال را به خطر می‌اندازد

این است که رابطه این تیم‌های متکثر تبدیل به

بازی‌های حقیقت شود، یعنی بازی تـویا من

که بر اساس آن راه میانه‌ای نداریم. در تصویر

فوتبال، مشروعیت بازی به وجود طرفین است

به این معنا که اگر «دیگری» نباشد، وجود ما هم

بی‌معنا خواهد بود. «بازی» هم در فلسفه هم

در روش‌شناسی و معرفت‌شناسی مدرن از نیمه

دوم قرن بیست اهمیت یافت. در تصویرمان را در

سیاست با «بازی» و به ویژه فوتبال که موضوع من

در این بحث است پیش ببریم، می‌فهمیم اساسا

حیات ما با وجود «دیگری» است که معنا می‌یابد.

۵. اگر «دیگری» به منزله حریف ما همیشه

سرشکسته و شکست‌خورده از میدان بیرون رود ما

هم افتخار چندانی نخواهیم داشت؛ به تعبیری،

مادامی میدان بازی گرم است که طرف ما نیز

قدرتمند باشد. بنابراین ما برای پیش‌بردن منطق

بازی خواهان ضعیف‌ترکردن دیگری نیستیم.

«تصویر بازی» چه بخوایم و چه نخواهیم

مستلزم کثرت است. در تصویر بازی آنچه اهمیت

دارد «خلق» است. در حالی که تصویرهای قبلی

مبتنی بر صورت‌بندی از پیش تعیین‌شده بود. بازی

منطق حاکم ندارد و این تماشگر و بازیکن است که

در منطق بازی دخالت می‌کنند. تماشگر بر حسب

داوری‌اش لحظه به لحظه در میدان حضور دارد.

اساسا سیاستی که «منطق بازی» صورت‌بندی

می‌شود، بر اساس یک منطق هم‌عرض شکل

می‌گیرد و رابطه‌شان طولی نیست.

۶. اگر فکر می‌کنیم در موقعیتی قرار گرفته‌ایم

که نمی‌دانیم به چه معنا «با هم» هستیم و چرا

باید همبستگی داشته باشیم «تصویر فوتبال»

می‌تواند راه بررون‌رفت ما از این وضعیت باشد. این

تصویر نزدیک‌ترین نسبت را با کوهر حیات سیاسی

دارد. آنچه به سیاست حیات می‌دهد «قدرت»

است و در بحث قدرت است که رابطه «من» و

«دیگری» برجسته می‌شود و مباحث اخلاقی به

میدان می‌آید به این معنا که ما باید فارغ از رقابت

همدیگر را دوست داشته باشیم.